تاریخ معاصر ایران

پیامدهای ترور ناصرالدین‌شاه

آرش بهداد

ترور ناموفق ناصرالدین شاه قاجار توسط هواداران علی محمد باب، که شرح مختصر آن در شماره گذشته از نظرتان گذشت، چند پیامد مهم داشت. نخستین و مهمترین آنها سرکوب شدید بابیان در تهران بود. مدتی کوتاه پس از حادثه سوءقصد، به صورت اتفاقی آشکار شد گروهی چندده‌نفری از پیروان فرقه، خود را آماده کرده بودند پس از قتل شاه شورشی در تهران به راه اندازند. این کشف هول و هراسی را که به دل‌ها افتاده بود چند برابر کرد. شاه، صدراعظم (نوری)، درباریان و علما هر یک با انگیزه‌ای راه را بر کشتاری وسیع و خشونت‌بار باز کردند. تعداد زیادی از پیروان علی‌محمد باب طی چند روز اعدام شدند. خشونت به کار رفته در سرکوب اعضای این فرقه به حدی بود که اعتراض رسمی سفارتخانه‌های اروپایی را برانگیخت.

■سوءظن

میرزا آقاخان نوری، صدراعظمی که کمتر از هفت ماه از تصدی امور به دست او می‌گذشت، ممکن بود در مظان اتهام قرار گیرد. در طول هفت ماهی که از عزل و قتل امیرکبیر می‌گذشت، هم‌پیمانی او با مهدعلیا (مادر ناصرالدین شاه) به خصومتی روزافزون بدل شده بود. از سوی دیگر شرایطی که در روز حادثه به وجود آمده بود و شاه را با کمترین تعداد محافظان و پائین‌ترین حد امنیت در معرض خطر قرار داده بود، بدگمانی به صدراعظم توطئه‌گر را افزایش می‌داد. به نظر می‌رسید او ممکن است به قصد تصرف قدرت، با دشمنان شاه هم‌پیمان شده باشد تا او را از سر راه بردارد. نوری برای زدودن این سوءظن از هیچ کوششی فروگذار نکرد. او ترتیبی داد تا تمام مقامات درباری، تجار سرشناس، معلمان و دانش‌آموزان مدرسه دارالفنون و نظامیان در قتل‌عام بابیان مستقیماً شرکت کنند تا آتش انتقام احتمالی دامن شخص به خصوصی را نگیرد. علاوه‌بر اینها بازداشت سرحلقه بابیان پایتخت که اعتراف کرد شخصاً طراحی و هدایت عملیات ترور را به عهده داشته است، نوری را تا حدودی از سوءظن مبرا کرد، اما این حادثه در مجموع موقعیت او را در ساختار قدرت تا حدودی تنزل داد. پیامد دیگر ماجرا تبعید عباس‌میرزای سوم، معروف به ملک‌آراء، برادر شاه بود. او در این هنگام دوران نوجوانی را طی می‌کرد و تحت عنوان حاکم قم، در واقع به این شهر تبعید شده بود. مادرش خدیجه رقیب و دشمن مهدعلیا شناخته می‌شد و خودش از آنجا که در دوران کودکی مورد علاقه و محبت محمدشاه و حاجی میرزا آقاسی قرار داشت، حسادت ناصرالدین میرزای جوان را برمی‌انگیخت. بعدها که ناصرالدین به پادشاهی رسید، موضوع جانشینی بار دیگر موضوع عباس‌میرزا را مطرح کرد. چنانکه نوشتیم بدگمانی نسبت به حمایت امیرکبیر از همین شاهزاده نخستین صدراعظم ناصرالدین شاه را از چشم او انداخت و مقدمات عزل و قتل او را فراهم کرد.

طبیعی بود که حادثه ترور نافرجام شاه بار دیگر بدگمانی او را نسبت به برادرش تحریک می‌کرد. مهدعلیا نیز برای نابود کردن خدیجه و عباس‌میرزا هیچ فرصتی را از دست نمی‌داد. متولی وقت حرم حضرت معصومه(س) که به هواداران باب پیوسته بود توسط ماموران مهدعلیا تحت شکنجه قرار گرفت و به دروغ علیه عباس‌میرزا و مادرش اعتراف‌نامه‌ای امضا کرد. شاه تصمیم گرفت شاهزاده نوجوان و مادرش را کور کند، اما سفارتخانه‌های روس و انگلیس که از قصد شاه آگاه شده بودند فوراً مداخله کردند. شاه در واقع در پاسخ به مداخله جاستین شیل (وزیرمختار بریتانیا)، ولی به ظاهر خطاب به صدراعظم نوشت: «مردم نه از اتحاد دولتین و نه از دولت‌خواهی و حضور وزرای مختار حساب می‌برند، نه حقوق احسان ما را رعایت می‌کنند، نه از فدویت و ملازمت شما و سایر چاکران خاص ما باک و پروایی دارند. پس در حالتی که از این اسباب و مایه اطمینان خاطر ما و روز بد به کار نیاید، لابدیم که به جهت حفظ و حراست وجود خود و تحصیل آسایش قلب خودمان آنچه به خاطر برسد و لازم بدانیم همان را عمل نمائیم. عجالتاً چاره‌ای که به خاطر می‌رسد این است که رفع ضرر و مفسده باطنی عباس‌میرزا و اطرافی‌های او را به طور شایسته که اطمینان کلی کامل حاصل توان کرد بکنیم که دیگر مردم مفسد نتوانند او را اسباب صدمه و پریشانی حواس برای ما قرار دهند.»

■رانده شده

کشمکش میان سفارت‌خانه‌ها و دربار مدتی به طول انجامید. نوری به شیوه خود کوشید میانه را بگیرد و سرانجام نیز راه‌حلی به این شکل یافته شد که شاهزاده عباس‌میرزا و مادرش برای «زیارت» به «عتبات» بروند، وزرای مختار حسن رفتار بعدی او را تضمین کنند و در صورتی که او خواست به کشور بازگردد، جلویش را بگیرند.

با وجود توافقی که در این مورد حاصل شد، اجرای کار با دشواری‌های متعدد روبه‌رو بود. اولاً شیل اجازه نیافت کسی را همراه شاهزاده راهی کند. ماموران حکومت تمام اموال و اشیای گرانقیمت او را توقیف کردند و در یک شهر مرزی او را به حال خود رها کردند. از سوی دیگر دولت عثمانی از پذیرش او سر باز زد. سرانجام شیل ناچار شد برای عباس‌میرزا و مادرش گذرنامه انگلیسی صادر کند تا آنها با استفاده از آن به خاک عثمانی وارد شوند.

شاهزاده بعدها این ایام را چنین توصیف کرد:

نه در مسجد دهندم ره که رندی
نه در میخانه کاین خمار خام است

وسیله نامقدس علیه هدف

گفت‌وگو با دکتر محمد محمدی گرگانی

در ادامه گفت‌وگوهایی درباره تحولات تکان‌دهنده در سازمان‌های چریکی در سال ۱۳۵۴ این بار با دکتر محمد محمدی گرگانی به گفت‌وگو نشسته‌ایم، که در پی می‌خوانید.

...

■آقای دکتر محمدی سال ۵۴ در ایران حوادثی پیش آمد که به نظر عده‌ای به شدت بر کل تاریخ سیاسی فرهنگی ایران اثر گذاشت، شما در آن سال‌ها زندان بودید، ابتدا می‌خواستم شرایط و موقعیت آن روز را به صورت خاطره همراه با تحلیل ترسیم کنید.

با تشکر، اجازه می‌خواهم که دو حادثه مهم سال ۱۳۵۴ را توضیح دهم تا زمینه و بستر تاریخی مسئله روشن شود. حادثه اول: در سال ۵۴ ما در زندان قصر بودیم، سه بند ۴ و ۵ و ۶ به صورت صلیب یا T انگلیسی بود. کادرهای اصلی چریک‌های فدایی و سازمان مجاهدین در بند ۶ بودند. از سازمان مجاهدین، رجوی، خیابانی، ذوالانوار، سعادتی، علی زرکش، مهدی افتخاری و... و از چریک‌های فدایی، بیژن جزنی، چوپان‌زاده، حسن ظریف، غدیر سرمدی و... از حزب موتلفه اسلامی آیت‌الله انواری و مهدی عراقی از حزب توده، آقای خاوری، از حزب ملل اسلامی، آقای سرحدی‌زاده، حجتی کرمانی و کاظم بجنوردی از گروه فلسطین آقای شکرالله پاک‌نژاد و سایر افراد و گروه‌ها.

ساواک در آن زمان در اوج قدرت بود، کادرهای اصلی گروه‌های مسلح چریکی یا اعدام شده و یا زندانی بودند. افزایش قیمت نفت، توان تازه‌ای به شاه داده بود تا بتواند به پاره‌ای از مشکلات جامعه پاسخ دهد، زندان مملو از نیروهایی بود که هر کدام در جایگاه خود و در گروه خود نقش مهمی داشتند، خاطرم هست در اتاق کوچکی با پاک‌نژاد و بیژن جزنی هم‌اتاق بودم، روزی صحبت جدی شد که باید انتظار حرکت خونین از پلیس را داشت زیرا این کادرهای مهم و قوی که زندان هستند، ساواک نسبت به آنها احساس امنیت نمی‌کند و قاعده مورد توافق این بود که حکومت‌های استبدادی، هر کس را که رقیب خود بدانند و یا آن را دارای قدرت توده‌ای تصور کنند، از ترس یا از میان برمی‌دارند یا منزوی و بی‌خاصیت می‌کنند. دور تکراری کشورهای عقب مانده، امروز زندانی و محبوب، فردا حاکم و باز تکرار و تکرار. در حالی که زندان، همانند لانه زنبور از سحر تا آخر شب یک‌سر کار بود، حداقل بیلان کار ۱۴ تا ۱۶ ساعت بود هیچ کس وقت سر خاراندن نداشت. جزنی می‌گفت که در آرژانتین یا شیلی یک زندان سیاسی را عملاً آتش زدند، عده‌ای از کادرهای مهم را از میان بردند. این مسئله موجب یک بحث بسیار جدی شد. پس از مدت‌ها گفت‌وگو نتیجه این شد که همه پتوها و تشک‌های پلاستیکی و هر چیز اشتغال‌زا را به بیرون از زندان بفرستیم، افراد برای مقابله با یک حرکت به ظاهر تصادفی ساواک آماده شدند.

یک روز صبح بلندگوی زندان نام ۹ نفر را خواند. از سازمان مجاهدین کاظم ذوالانوار، مصطفی خوشدل و از چریک‌های فدایی بیژن جزنی، حسن ظریفی، چوپان‌زاده، عزیز سرمدی، سورکی، کلانتری و مشعوف. مرحوم پاک‌نژاد مرا به کناری کشید و در حالی که اضطراب شدید داشت گفت فلانی شروع شد، اینها برنمی‌گردند. فردای آن روز بلندگوی زندان یک نفر دیگر از چریک‌های فدایی را صدا کرد. سرهنگ زمانی رئیس زندان قصر ما را به اتاق خود برد و گفت این افراد (منظور ۹ نفر مذکور) چقدر ساده‌اند، می‌خواستند از دست پلیس فرار کنند، درگیری شد و همگی متاسفانه از بین رفتند. او خطاب به ما گفت که متوجه باشید زندانی اگر شلوغ کند، عکس‌العمل نشان دهد پلیس تحمل نخواهد کرد. این در حالی بود که هر ۹ نفر را پشت زندان اوین برده و به رگبار بسته بودند. همزمان روزنامه‌ها را به داخل زندان فرستادند، ما وقتی وارد بند زندان شدیم گویی به تاریکخانه اشباح رفته‌ایم. مجسمه‌هایی بی‌جان، بی‌حس، مات و مبهوت در شکل‌های متفاوت، گویی در لحظه‌ای یخ‌بندان شده و هر کس در حالت خود، خشک شده، هر کس به صورتی خشک شده، یکی نشسته، دیگری به دیوار تکیه کرده، دیگری سر در گریبان به زمین می‌نگرد، اشک‌ها گویی چون قطرات آبی بر مجسمه‌های سنگی می‌ریخت، تمام صورت‌ها خیس و چشم‌ها اشک‌آلود بود.

بچه‌ها همدیگر را در آغوش می‌گرفتند و های‌های می‌گریستند. از راهرو بند ۴ تا به ۶، فضا چون گورستان بود، سرد، بی‌جان، ساکت، سکوتی که بغض و هق‌هق افراد آن را آزاردهنده‌تر می‌کرد.

حادثه دوم: زمستان ۵۴ خبر داشتیم که کادرهای اصلی سازمان در بیرون زندان مسائل اعتقادی تازه‌ای پیدا کرده‌اند، عده‌ای مارکسیست شده‌اند و رسماً به نام سازمان مجاهدین فعالیت می‌کنند. از طرفی مطلع شده بودیم که بعضی بچه‌ها مذهبی مانده‌اند، ولی زیر فشارند، درگیری‌های لفظی و نظری شدیدی در جریان بود، این مسئله به درون زندان نیز راه یافته بود. بعضی بچه‌های مذهبی رسماً اعلام می‌کردند که غیرمذهبی یا مارکسیست شده‌اند. عده‌ای خواهان جدایی کامل از مارکسیست‌ها بودند و هراس داشتند که بچه‌های مذهبی مارکسیست شوند.

یک روز تلویزیون اعلام کرد که مصاحبه محسن خاموشی را پخش می‌کند، همگی جمع شده بودند. او گفت که مجید شریف (کادر مذهبی سازمان مجاهدین) را سر قرار دعوت کردیم، قرار شد در حین گفت‌وگو در خیابان دولت با علامت حرکت ما در یک لحظه بنشیند و دیگری شریف را به رگبار ببندد، طرح موفق شد و سریع جسد شریف را به صندوق عقب اتومبیل گذاشته، به بیابان‌های مسگرآباد (اطراف تهران) بردیم، سپس روی صورتش مواد منفجره گذاشته و منفجر کردیم تا شناخته نشود.

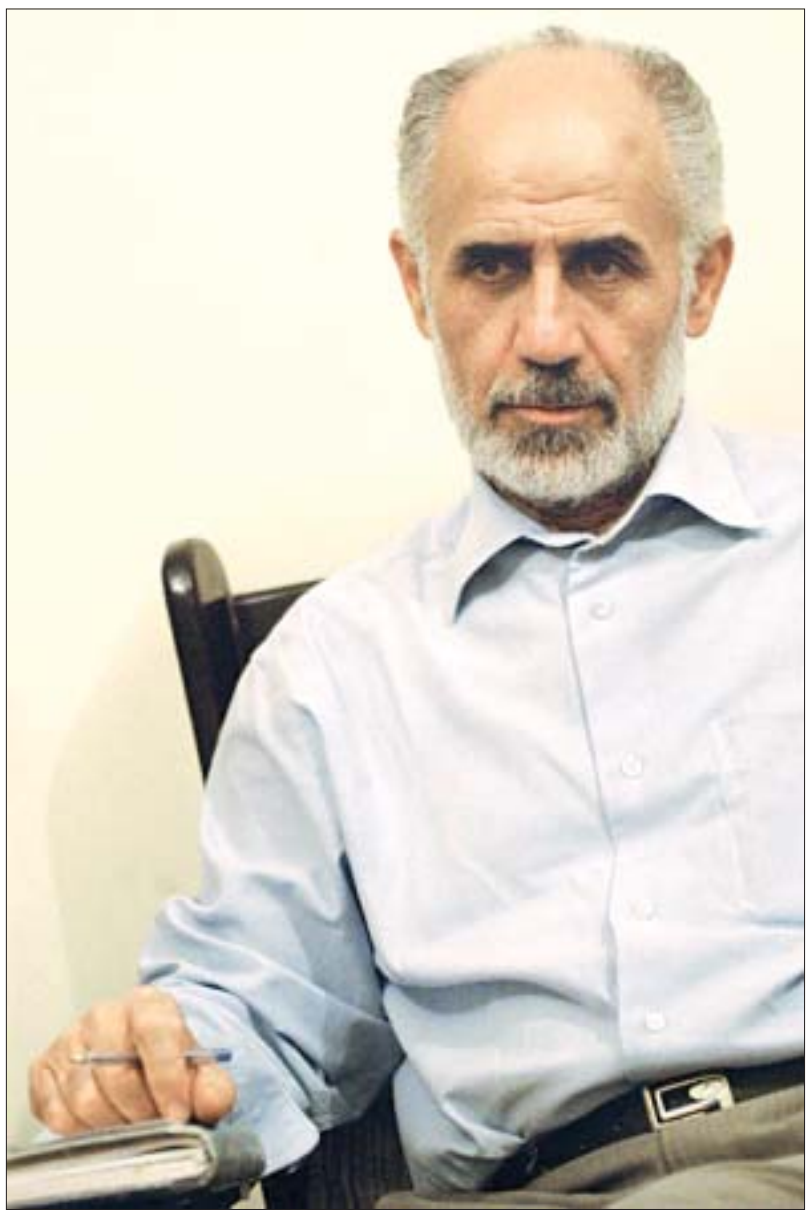

بخش اول

پخش این مصاحبه زندان را در بهت و سکوتی وحشتناک فرو برد، مرحوم حاج مهدی عراقی در حالی که می‌گریست مرا در آغوش گرفت و گفت ۵۰ سال عقب افتاده‌ایم. از آن پس چراها شروع شد، چرا مجید را کشتند؟ چرا مارکسیست‌ها دست به چنین کاری زدند؟ آیا تغییر عقیده این قدر جدی می‌شود که به ترور همرزم بینجامد؟ مسئله کجاست؟

عده‌ای می‌گفتند مارکسیست‌ها از پشت ضربه می‌زنند، با مسلمان‌ها یکی نمی‌شوند، از آن طرف عده‌ای می‌گفتند مذهبی‌ها ما را نجس می‌دانند و دین همین است. می‌توان حدس زد چه شرایطی فراهم شد، عده‌ای گفتند که مارکسیست‌ها نجس هستند، لاجرم اثاث و کفش و غذایشان را جدا کردند، روی دمپایی خود علامت می‌گذاشتند، بند لباس را در حیاط می‌شستند، تا لباس شسته خود را آویزان کنند، در راهرو باریک و اتاق‌های مشترک زندان، فضای دیگری درست شده بود. این در حالی بود که هر کس از شکنجه، بیماری، نگرانی حاصل زندان، خود مملو از مشکلات جسمی و روحی بود.

■خب حالا با توصیف شرایط زندان، تحلیل مسئله چه بود؟ در مورد ریشه‌های نظری و فکری بحث به کجا رسیدید؟

اکنون یعنی پس از ۳۰ سال که به بررسی حادثه می‌پردازیم، لاجرم لازم است خود را در آن شرایط قرار دهیم و مسائل نظری موجود آن دوره یعنی ۱۳۵۴ را در نظر بگیریم. اما من می‌خواهم اندکی فراتر روم و نگاهی بسیار گذرا و سریع به عقب بیندازم. اجازه می‌خواهم مسئله را از چهار زاویه مورد بررسی قرار دهم.

۱ ـ مکتب‌های فکری
۲ ـ استراتژی، خط مشی
۳ ـ تشکیلات‌ها
۴ ـ افراد

قبلاً عرض کنم که حادثه سال ۵۴، آنقدر مهم است که من برای تحلیل آن به واقع مسئولیت سنگینی احساس می‌کنم. به نظرم می‌آید که باید مسئله را با حوصله مورد نقد و بررسی قرار داد، لذا در پاسخ به مسئله باید همه جوانب را بررسی کرد، بدان اندیشید و تا حد امکان درس‌های گرانبها و راهنما از آن گرفت و این کاری است که همت همه را می‌طلبد.

■به نظر شما در ریشه‌های فکری ضعف بود که موجب شد بچه‌های مذهبی مارکسیست شوند یا این ضعف افراد بود که کار فکری لازم را نکرده بودند؟

به نظر من باید مسئله را تفکیک کرد؛

اول: ارزش‌ها

دوم: روش‌ها

ارزش‌ها مانند هدفداری هستی، معناداری حیات، مسئولیت انسان، عدالت، کرامت انسان، آزادی و... است، در این حوزه مسلمانان یک برداشت عام و کلی دارند، به عبارتی یک جهت‌گیری دارند، از این دیدگاه در هستی یک صراط مستقیم بیش نیست، حرکت از خدا به خدا است (انالله و اناالیه راجعون) در این حوزه، اکثر ادیان حتی برخی مکتب‌های فلسفی مشترک هستند.

دوم؛ روش‌ها: برای رسیدن به ارزش‌ها، روش‌های متفاوتی و گاه متضادی وجود دارد. لیبرالیسم، سوسیالیسم، دولت متمرکز، دموکراسی و... روش‌هایی برای رسیدن به ارزش‌ها است.

در این حوزه اختلاف نظر فراوان است. در اینجا می‌توان سخن از راه‌های متفاوت گفت که دیگر راه‌حل نیست بلکه روش است. همه مسلمانان در ارزش، تقریباً مساوی هستند ولی هر کس روش خاصی را برمی‌گزیند.

■آیا می‌توان مسلمان بود و لیبرال هم بود. مسلمان بود و سوسیالیست هم بود، مسلمان بود و سرمایه‌داری را قبول داشت؟

در سال ۵۴ برداشت عده‌ای این بود که نه، در سال ۵۴ هم مارکسیست‌ها و هم جناحی از مسلمانان اعتقاد مشترک داشتند که مسلمان نمی‌تواند سوسیالیست باشد. منتها از زاویه‌ای متفاوت، مارکسیست‌ها مدعی بودند تنها کسی می‌تواند سوسیالیست باشد که ماتریالیست باشد (یعنی خدا و قیامت و... را قبول نداشته باشیم) و بعضی مسلمانان نیز معتقد بودند سوسیالیسم یعنی مارکسیسم، لذا نمی‌شود یک مسلمان سوسیالیست هم باشد.

■اما آیا حالا می‌شود؟

حالا شما شاهدید که در دنیا احزاب سوسیال‌مسیحی، دموکرات‌مسیحی هستند. احزاب سوسیالیست جدید بعضی خود را موحد می‌دانند چرا که سوسیالیسم را شیوه و روش می‌دانند. از روژه گارودی مسلمان فرانسوی پرسیدند شما در طول حیات خود خیلی عوض شده‌اید. ابتدا مسیحی بوده‌اید، بعد سوسیالیست شدید، حالا مسلمان شده‌اید. در جواب گفت، من الان نیز یک مسیحی سوسیالیست مسلمانم، تعارضی بین آنها نمی‌بینم.

■مسئله عمده بچه‌های مسلمان در ارزش‌ها بود یا در روش‌ها؟

مسئله را از هر دو زاویه بحث کنیم، در بخش ارزش‌ها، مهمترین مسئله و تجربه امروز ما این است که ارزش‌ها باید جایگاه خود را داشته باشد. به آنها پرداخت، اندیشید، لمس و حس کرد، آنچه ملات و محور حرکت و جنبش و خودانگیزگی انسان است معنایابی و هدفداری است. جان و دل تغذیه می‌خواهد، لذا باید جان را در آسمان برد و پا بر زمین عمل کرد. مهمترین مسئله‌ای که در مبارزه سیاسی و مسلحانه پیش آمد این بود که آنقدر عمل اجتماعی و سیاسی جدی، وقت‌گیر و حتی نفس‌گیر شد که ارزش‌ها کم‌رنگ شدند و این خود بزرگترین لطمه را زد و اکنون نیز می‌زند. هر کس که سر در سودای خدمتگزاری دارد باید دل در هوای جانان بگذارد، تا جان بگیرد، کیفیت و جوهر بیابد، حقیقت را لمس و مس کند آن وقت بر تخت شاهی یا بر تخت شکنجه بودن برایش فرقی نخواهد کرد. دل که زنده بود زندگی زنده و بانشاط است، دل مرده یعنی انسان بی‌انگیزه، بی‌روح، به قول حافظ:

هر آن کسی که در این حلقه نیست زنده به عشق
بر او نمرده به فتوای من نماز کنید

در این بخش مسلمانان ضعیف نیستند، غیر از قرآن و نهج‌البلاغه، عرفان ما، مولوی، حافظ و سعدی منبع عظیمی برای ماست. اگر غفلت نکنیم و به آنها بپردازیم، قوی هستیم، می‌توانیم مسائل خود را حل کنیم و جواب بگیریم.

در بخش دوم: در مسئله روش مسئله ما بسیار جدی است، مهمترین مسئله مسلمانان امروز نیز مسئله روش‌ها است. این مهمترین مسئله اجتماعی ماست. اکثر مسلمانان جهان دچار نوعی تاخر فرهنگی بودند و هستند. غرب با کوشش خستگی‌ناپذیر و جدی کار می‌کند، در همه رشته‌ها توانسته به برترین مقام علمی دست یابد، در علوم انسانی نوآوری‌ها اکثر قریب به اتفاق حاصل اندیشه و تولید غرب است. ما مسلمانان در این حوزه مخصوصاً در علوم انسانی واقعاً عقب هستیم. از رشته خودم می‌گویم، ما یک کتاب و نظریه جدید در مورد حکومت به زبان فارسی نداریم. در کارشناسی ارشد حقوق عمومی، حقوق بشر، مسائل و دیدگاه‌های بسیار تازه‌ای مطرح شده، اما در فارسی به قدری کتاب کم است که واقعاً دانشجویان برای نوشتن پایان‌نامه ارشد خود مشکل دارند.

■در آن زمان سئوال و مسئله اصلی بچه‌ها چه بود؟

می‌پرسیدند چین توانسته ملتی محروم، عقب‌مانده و معتاد را تبدیل به یک ابرقدرت جهانی بنماید، بسیاری از مسائل و مشکلاتش را حل کرده، در حالی که کشورهای اسلامی غرق در مشکلات اقتصادی، فرهنگی و سیاسی هستند، عقب‌مانده، مانده‌اند، این سئوال‌ها در شرایط زندان جدی‌تر می‌شد چرا که زندگی مشترک و شبانه‌روزی بود.

■شما گفتید که ما به لحاظ ارزش‌ها قوی هستیم، پس چرا بچه‌ها مسئله‌دار شدند و حتی عده‌ای مارکسیست شدند؟

اولاً تقریباً اکثر بچه‌های زندان تهران غیرمذهبی نشدند. ثانیاً هر کس بیشتر کار کرده و سواد و صلاحیت بیشتری داشت توان حفظ اعتقادات خود را نیز داشت، اما مایلم مسئله را حتی به صورت بسیار مختصر و سریع و تاریخی عرض کنم.

۱ ـ مسلمانان پس از ورود غرب، با سئوال‌های بسیار جدی مواجه شدند، این سئوال‌ها از مسئله دموکراسی تا حکومت، اقتصاد، سیاست، تا اخلاق و فرهنگ گسترش داشت.

۲ ـ در دوران جنبش مسلحانه، افراد اولیه تشکیلات مجاهدین توانستند در فرصت سال‌های ۴۴ تا ۵۰، یعنی ۶ سال با کار شبانه‌روزی و ارتباط پیگیر خود را در سطح مناسبی از مباحث اصلی نظری قرار دهند.

۳ ـ با شروع عمل مسلحانه، بخش اصلی این افراد از میان رفتند یا اعدام شدند یا در درگیری از بین رفتند یا به زندان افتادند.

۴ ـ تشکیلات در شرایط پلیسی وحشتناک ناتوان از کار فکری مستمر بود، لاجرم کادرهای نظامی و عملیاتی، جلودار شدند و این خود موجب شد تا پختگی و آگاهی و تجربه کادرهای اول نادیده گرفته شود. مخصوصاً ارتباطی که کادرهای اول با قطب‌های فکری داشتند تقریباً قطع شد، مثلاً ارتباط با مرحوم مطهری، بازرگان، طالقانی، آیت‌الله منتظری و...

خوب به خاطر دارم که ابتدا چقدر برای این افراد ارزش قائل بودند، احترام می‌کردند، احمد رضایی با مرحوم طالقانی رابطه داشت، احمد، طالقانی را با جان و دل احترام می‌کرد، حنیف‌نژاد معتقد بود که ما کاری نکرده‌ایم، قدم اول را برداشته‌ایم لذا به مرحوم مطهری ابراز ارادت و احترام می‌کرد، اما بعد با درگیری‌های سال ۵۰ و اصرار بر عمل اجتماعی، مبارزه چنان عمده شد و فضا چنان خفقان‌آور و بسته شد که ناگزیر به ضربه ۵۴ رسید.

■حذف و ترور همرزم و یار و همراه چگونه قابل توجیه است؟

به نکته‌ای اشاره کردید که موهای بدنم به لرزه افتاد، به راستی دوست دارم فریاد بزنم، همه توانم را به کار بگیرم و صدا بزنم؛ های بچه‌ها این مسئله مهم است. توجه کنید! چه می‌شود که دو نفر همرزم که قرص سیانور زیر زبان دارند، کلت و نارنجک در جیب و جان‌برکف گرفته‌اند، هر دو برای رهایی ملت از خواب، آسایش و زندگی دست کشیده‌اند، چرا و چرا همدیگر را می‌کشند؟ علت کجاست؟

■چرا مسلمان، مسلمان را می‌کشد، ستمدیده و قربانی، خود به دست قربانی دیگری ترور می‌شود؟

مایلم که خاطره‌ای را که به نظرم بسیار مهم و راهگشا است توضیح دهم.

سال ۵۰ وجود سازمان مجاهدین به اصطلاح لو رفت، یعنی ساواک موفق شد تشکیلات مخفی و مخفیگاه‌های افراد را شناسایی کند، بسیاری از افراد مهم دستگیر شدند. بقیه فراری و مخفی بودند، هر آن انتظار دستگیری و درگیری می‌رفت. شرایط طاقت‌فرسا و سخت بود، خبر رسید که یکی از افراد مهم تشکیلات فوق‌العاده دلسرد و مایوس شده، به لحاظ روانی و روحی شکسته، همراه احمد رضایی که به مخفیگاه او رفتیم، احساس کردیم ترسیده، لرزیده، هیچ انگیزه و روحیه‌ای ندارد، حتی تاب تحمل زندگی مخفی را از دست داده، وقتی از منزلش خارج شدیم، احمد رضایی به شدت احساس نگرانی می‌کرد، می‌گفت اگر او را بگیرند همه ما و همه امکانات ما را لو خواهد داد، چرا که کاملاً بی‌انگیزه و افسرده شده بود یکی از افراد پیشنهاد کرد که وی را ترور کنند تا مانع دستگیری بقیه شوند. خبر به مرحوم حنیف‌نژاد رسید توجه کنید سال ۱۳۵۰ است (چهار سال قبل از ترور مجید شریف واقفی)، حنیف‌نژاد جمله‌ای گفت که به سرعت برق میان بقیه پخش شد، او گفت: «مگر میان ما کسی هست که بتواند رفیق و همرزم خود را ترور کند؟»

حنیف‌نژاد در جایگاه ویژه‌ای بود، مورد احترام همه بود، همه متوجه نگاهی شدند که از بالا، بالاتر از روزمرگی، بالاتر از تشکیلات به مسائل می‌نگرد. نگاهی که جوانمردی، انسانیت و وفاداری به انسان‌ها است، نگاهی که براساس آن نمی‌توان برای رسیدن به هدف از وسیله نامقدس استفاده کرد.

چهره‌های تاریخ

تورنتون وایلدر

گردآوری و ترجمه: فرهاد کاوه

■۱۸۹۷

«تورنتون وایلدر» داستان‌سرا و نمایشنامه‌نویس برجسته آمریکایی است که در سال ۱۹۳۸ با خلق نمایشنامه معروف خود «شهر ما» (Our Town) موفق به دریافت جایزه پولیتزر شد. او قبل از آن در سال ۱۹۲۷ رمانی جنجال‌برانگیز با عنوان «پل خلیج سن‌لوئیس ری» (The Bridge of San Luis Rey) را به رشته تحریر درآورد که به تقابل سرنوشت، عدالت و نوع‌پرستی می‌پردازد. داستان سرنوشت پنج مسافری است که از روی پلی که به استواری شهرت دارد می‌گذرند و ناگهان پل می‌شکند و این پنج نفر به خلیج سقوط می‌کنند. داستان حالتی روایت‌گونه دارد و کشیشی به نام «برادر جانیپر» راوی آن است که سرنوشت تک‌تک این قربانی‌ها را روایت می‌کند و سعی در شرح عملکرد قدرت الهی در سرنوشت آدمی دارد.

«تورنتون وایلدر» (Thornton Wilder) در ۳۰ آوریل ۱۸۹۷ در «ویسکانسین» ایالات متحده پا به عرصه هستی گذارد. پدرش روزنامه‌نگاری برجسته و دیپلماتی خوش‌نام بود که در زمان تولد او سردبیری روزنامه‌ای را بر عهده داشت. «وایلدر» ۹ ساله بود که پدرش به سرکنسولی سفارت آمریکا در هنگ‌کنگ منصوب شد و همگی به این کشور نقل‌مکان کردند اما تنها ۶ ماه بعد به همراه مادر، خواهر و برادرانش به آمریکا مراجعت کردند و پدر در هنگ‌کنگ ماندگار شد تا ۵ سال بعد که همگی در شانگهای چین دوباره به هم ملحق شدند. «وایلدر» یک سالی را در چین گذراند و سپس به زادگاه خود بازگشت. در سال ۱۹۱۵ به دانشگاه رفت و زبان‌های یونانی و رومی باستان را فراگرفت. او سپس به دانشگاه «ییل» (Yale) رفت و در آنجا بود که اولین نمایشنامه‌اش با عنوان «شیپور نواخته خواهد شد» را نگاشت. با آغاز جنگ جهانی اول، «وایلدر» هشت ماهی را در گارد ساحلی خدمت کرد و سپس به دانشگاه بازگشت و در سال ۱۹۲۰ پس از اخذ مدرک لیسانس، راهی رم شد و به تحصیل در زمینه باستان‌شناسی روی آورد. مدتی بعد به آمریکا بازگشت و در کنار تدریس زبان فرانسه در یک مدرسه، نوشتن را ادامه داد. او در سال ۱۹۶۲ اولین نشان افتخار ملی ادبی را در مراسمی خاص در کاخ سفید دریافت کرد. از آخرین رمان‌های او می‌توان به «روز هشتم» به سال ۱۹۶۷ اشاره کرد. «تورنتون وایلدر» عاقبت در ۷ دسامبر ۱۹۷۵ چشم از جهان فروبست.

بازتاب

پاسخ مجله مکتب اسلام به یک مقاله

در شماره ۷۴۲ مورخ ۸۵/۲/۴ روزنامه شرق، در صفحه تاریخ (۱۹)، ضمن مصاحبه با آقای کیوان صمیمی، سخنانی از ایشان درباره چگونگی مبارزه و برخورد روحانیت و مجله درس‌هایی از مکتب اسلام با مارکسیسم آمده است که- اگر سخنان او درست و دقیق نقل شده باشد- داوری دور از انصاف و حقیقت است. از این رو تصحیح و توضیحی در این باره در چند بند ارسال می‌گردد، خواهشمند است مقرر فرمایید در همان صفحه چاپ شود: ۱- مجله درس‌هایی از مکتب اسلام با وجود فشارهای زیاد و به‌رغم توقیف‌های مکرر توسط دولت شاهنشاهی، به حیات مطبوعاتی خود در آن شرایط دشوار ادامه داد و پس از پیروزی انقلاب اسلامی نیز همچنان منتشر می‌شود و اکنون وارد پنجاهمین سال حیات مطبوعاتی خود شده است. ۲- این تعبیر که «مکتب اسلامی نشریه‌ای بود که از طرف آقای مکارم شیرازی به چاپ می‌رسید» درست نیست. آیت‌الله مکارم شیرازی مدیر مسئول این مجله بودند و مجله را هیات تحریریه‌ای مرکب از گروهی از نویسندگان برجسته و فاضل حوزه علمیه قم اداره می‌کردند که بسیاری از آنها هنوز حیات دارند و شاهد قضایا هستند. ۳- کم‌لطفی غیرقابل چشم‌پوشی این است که در سخنان آقای صمیمی، مجله مکتب اسلام نشریه‌ای معرفی شده است که «نقد مارکسیسم را با روش‌های خودشان با شیوه مسخره کردن گزینه‌های مارکسیستی انجام می‌دادند.» خوشبختانه تمامی شماره‌های این مجله، هم در دفتر مرکزی در قم موجود است، و هم بسیاری از خوانندگان باوفای این مجله آنها را نگهداری کرده‌اند، و خود مقالات آن روز مجله، بهترین مبنای داوری درست درباره روش این مجله با نقد مارکسیسم می‌باشد. آقای صمیمی یک نمونه از این گونه نقد را می‌تواند نشان بدهد؟ انصاف این است که این مجله با مارکسیسم و سایر جریان‌های فکری منحرف برخورد علمی می‌کرد و مبانی آنها را با روش علمی، مورد نقد قرار می‌داد. آیا مجموعه بحث‌های خداشناسی آیت‌الله مکارم شیرازی که در آن دوره، به نام آفریدگار جهان چاپ شد، با شیوه مسخره کردن نوشته شده است؟ آیا کتاب دیگر ایشان با نام پیدایش مذاهب روش علمی نداشت؟۴- در مصاحبه، تلاش‌های وسیع علمای اسلام در آن زمان در مبارزه علمی با مادیگری نادیده گرفته شده، و تنها از فعالیت دو نفر بدین گونه یادشده است: «البته طالقانی و بازرگان که تا حدودی روی احکام اجتماعی قرآن کار می‌کردند، تلاش‌هایی از خود نشان می‌دادند ولی آن تلاش‌ها پاسخگو نبود؟ غیر از این دو نفر، حسینیه ارشاد و شریعتی، تنها سنگری معرفی شده‌اند که قدرت مقابله با مارکسیسم را در خود می‌دیدند. سئوال این است که چرا از استاد شهید مرتضی مطهری و تلاش‌های وسیع او و نقدهای تاثیرگذار او - که خوشبختانه چاپ و منتشر شده و هم‌اکنون موجود است، یاد نشده است؟ آیا روش رئالیسم علامه طباطبایی(ره) که کاری عظیم و بنیادی بود، در آن فضا نوشته نشد؟ امیدواریم با درج این توضیحات، رفع ابهام بفرمایید.

هیات تحریریه مجله درس‌هایی از مکتب اسلام